



در میان شمار زیادی از کتاب‌هایی که در تاریخ فلسفه غرب نوشته شده و تنها بهره‌ناچیزی از آنها به فارسی ترجمه شده است، آثاری را می‌توان به دلایلی متمایز ساخت؛ از جمله، پولیتتیا یا ریوبلیکا از افلاطون، ارگانون و همچنین متافیزیک از ارسطو، نقد عقل محض از کانت، تأملات در فلسفه اولی از دکارت، ساختار انقلاب‌های علمی از توماس کوهن، جهان همچون اراده و تصور از شوپنهاور، پدیدارشناسی روح از هگل، رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین، ایده‌های راجع به پدیدارشناسی و فلسفه پدیدارشناختی از هوسرل، هستی و زمان از مارتین هایدگر و شاید چند اثر دیگر.

این نه بدان معناست که مثلاً نیچه، مارکس، یاسپرس، آدرنو و فلاسفه دیگر آثار بزرگی ننوخته‌اند، یا آثار فلاسفه متأخرتر چون فوکو، بودریار، گادامر، ژیرک و مانند آنها از اهمیت کمتری برخوردار است. وفور مضامین و نقدهای بنیانکن در مجموعه آثار نیچه بی‌پیشینه، بی‌بدیل و شاید نامکرر باشد. مارکس و نیچه صرفاً مرحله‌ای در پیوستار طولی تاریخ فلسفه غرب نیستند. آنها نماینده یک گسست تمام‌عیارند که تمام فلسفه پیش از خود را به لرزه در می‌آورند. دو فیلسوف آلمانی به نام‌های فرانتس برتتانو و ویلهلم دیلتای سرچشمه و خط دهنده بسیاری از جریان‌های

نوپدید در فلسفه تاریخ، روان‌شناسی، فلسفه و به طور کلی، علوم انسانی بوده‌اند، به نحوی که بدون شناخت اندیشه‌های این دو فیلسوف، شناخت فلسفه و علوم انسانی معاصر آلمان وافی به مقصود نخواهد بود. با این همه، تأثیر این دو فیلسوف بیش از آنکه به یک کتاب بزرگ برگردد، به مجموعه آثار و مسایل پراکنده‌ای است که در این آثار مطرح ساخته و دیگران آنها را گسترش داده‌اند. تأثیری که

مارکس در قرن گذشته در جهان نهاد آثار و اندیشه‌های او را میان کمونیست‌ها به منزلت انجیلی زمینی رساند؛ اما، حقیقت آن است که مارکس اثر بزرگی که به طورخالص فلسفی باشد از خود باقی نهاد. این امر درباره نیچه نیز صدق می‌کند. می‌گویند چیزی نیست که نیچه از آن سخن نگفته باشد؛ و تا کنون هیچ نویسنده‌ای در گزین گویی و پاره‌نویسی با نیچه برابری نکرده است. وی بیان بلاغی و شاعرانه را با زبان فلسفه بی‌مهابا و آشکارا در آمیخت. با این همه، وی نظام یا ضد نظام فلسفی خود را در یک اثر بزرگ به زبان فلسفی و در پیوستار متنی منسجم عرضه نکرد. آثاری که در آغاز برشمردیم، جملگی یک یا چند مضمون به هم پیوسته را بسط داده‌اند، یک مکتب و سیستم تازه و بی‌سابقه را عرضه کرده‌اند، دارای انسجام و عناصر به هم پیوسته‌ای همچون مصالح یک بنای واحدند، زبان و سبکی مناسب با مضمون خود دارند، تأثیر آنها در راهبرد و جهت دهی بر اندیشه‌های بعد از خود کم یا بیش گسترده و دامنه‌دار بوده است. می‌توان هر یک از آنها را انجیل یک مکتب فلسفی محسوب داشت. هر یک از این آثار سنگ بنای یک جریان و دوران فلسفی شده‌اند. این ویژگی آخر ممیزه مهمتر آنهاست. آثار دیگری را نیز می‌توان مثال زد که واجد برخی از این ویژگی‌ها هستند، اما یا همچون زمان و اراده آزاد برگسون اقبال دولتشان مستعجل بوده است، یا همچون اخلاق اسپینوزا، موناولوژی لایبنیتس و وجود و عدم سارتر خود متأثر از یکی از آثار یاد شده بوده‌اند. بدون دکارت احتمالاً لایبنیتس، اسپینوزا و مالبرانش به گوهرهای خود ره نمی‌یافتند. بدون هایدگر هرمنوتیک گادامر، فلسفه سیاسی هانا آرنت، پدیدارشناسی مرلوپونتی، اگزیستانسیالیسم سارتر و ارتگای گاست، و بالاخره الهیات پل تیلیش و رودولف بولتمان دست کم آنچه اکنون هستند نمی‌بودند، و احتمالاً به راه دیگری

طرح، روش و مضامین «هستی و زمان»

سیاوش جمادی



می‌رفتند. تأثیر هگل در اخلاف راست و چپ خود نیازی به بیان ندارد. فلسفه‌ها البته هیچ یک از تهینا و عدم زاده نشده‌اند، و به هر حال متأثر از ماسیق خود بوده‌اند، لیکن این تأثیر گاهی گونه‌ای دنباله‌روی در ذیل مکتب پیشین است و گاه دگرگون ساختن فلسفه قبلی و نهادن سنگ بنایی تازه. تأثیرگیری آثار یاد شده از نوع دوم است. ارسطو ایده‌های استادش افلاطون را از آسمان به زمین آورد، کانت جزمیت تجربه‌انگاری و خرد انگارهای پیش از خود را در هم شکست. دیالکتیک هگل رفع بن‌بست آنتی‌نومی‌های کانتی بود، و پدیدار شناسی هایدگر انفجار فروبستگی پدیدارشناسی هوسرل در محبس سوپراکتیویته. تأثیرگیری این آثار نه دنباله‌روی از اصول و قواعد گذشته بل دگرگون ساختن آنهاست. این آثار همه حیرت‌انگیزند؛ چه، پیامی تازه و خلاف آمد عادت دارند. اما قضیه تنها سخن تازه گفتن نیست. سهل‌ترین کار، ادعاهای حیرت‌انگیز است. سنگ حرف می‌زند. هوا آکنده از روح است. فردا باران سیاه می‌بارد؛ می‌توان ده مثنوی از این ادعاها پر کرد؛ بی‌آنکه، یکی از آنها را اثبات کرد. در آثار یاد شده هیچ ادعایی بدون توجیه و تعلیل رها نشده، هیچ حکمی همچون فتوا به حساب نیامده و همه چیز ریزبینانه پرداخته و توجیه شده است. ارائه فهرست ناتمام این آثار صرفاً اعلام نتیجه مسابقه برترین‌ها نیست. این آثار پایه‌ای و بنیان‌ساز به ما می‌گویند که درک فلسفه‌های مدرن و پست مدرن بدون خوانش آنها بسنده و رها نخواهد بود. در این مقاله می‌کوشیم یکی از این آثار را معرفی کنیم.

هستی و زمان چگونه کتابی است؟ مضمون محوری آن چیست؟ چه غایتی را فرادید دارد و چه راهی برای رهیافت به این غایت اتخاذ می‌کند؟ از پرسش آخر آغاز می‌کنیم. راه یک استعاره است. این استعاره تنها در بند پایانی کتاب به کار می‌رود و نویسنده آن را برای آنچه پس از هستی و زمان باید در پیش گیرد نگه می‌دارد. واژه‌ای که در بندهای آغازین به جای راه می‌آید، روش است. روش پژوهش هستی و زمان پدیدارشناسی نام دارد. ادموند هوسرل پدر پدیدارشناسی و استاد هایدگر و هایدگر به اذعان استادش مستعدترین شاگرد اوست. شعار مکتب هوسرل «بازگشت به سوی خود چیزها» است. یکی از معانی این شعار عزل نظر از روش استدلال عقلی است. آنچه با استدلال ثابت می‌شود ممکن است با استدلال رد شود. برهان پدیدارشناسی خود نشان دهنده‌گی چیزهاست. دکارت با استدلال عقلی وجود خدا، نفس، دوام نفس و عالم خارج را اثبات کرد.

اما آوازه و تأثیر دکارت به این چیزها نبود. این برهان آوری‌ها برای اثبات گوهر نفس و وجود خدا چندان تازگی نداشت و پیش و پس از دکارت نیز از انسلم و آگوستین تا لایبنیتس و اسپینوزا، وجود خداوند با براهینی مشابه اثبات شده بود. اهمیت دکارت نه از دید نگارنده بل به شهادت تاریخ اندیشه غرب بیش از هر چیز در یک چیز بود: قضیه کوگیتو.

قضیه کوگیتو از راه برهان علی حاصل نیامده بود. دکارت هر چیز شک‌پذیری از جمله وجود عالم خارج، وجود خدا و نفس و دوام یا فنای آن را وا زده بود تا ببیند آن چیست که شمشیر شک در آن کارگر نمی‌افتد، مقاومت می‌کند، و به هیچ بهایی تن به شک نمی‌دهد. این شک‌ناپذیر که سرانجام بی‌نیاز از استدلال، به شهود و بداهت و به نحوی متمایز خود را پیش انداخته بود، چیزی نبود جز: Cogito ergo Sum (فکر می‌کنم پس هستم).

از دکارت شناسان منتبع و فاضلی امثال کاتینگهام که بگذریم از میراث دکارت آنچه برانگیزاننده اندیشه‌های جدی و تأثیرگذار شده است، همین قضیه‌ای است که از راه استدلال فرادست نیامده است و در

**بخشی از هستی و زمان توضیحی است
در باره انواع پوشیدگی‌ها و پوشش‌ها و
شیوه‌های پوشش‌برداری،
ویران‌سازی فرادش متافیزیک
که از مقاصد کل تفکر هایدگر است.
در حقیقت نوعی ناپوشیده‌سازی و
رفع حجاب است.**



عین حال، خود را با نیرویی قوی‌تر از هرگونه استدلالی، با یقین و قطعیت محرز می‌سازد. دو نماینده بزرگ پدیدارشناسی آلمان، هوسرل و هایدگر، به تصریح یا به تلویح گفته‌اند که پدیدارشناسی سه قرن زودتر آغاز شده بود، اگر دکارت همان روش سلبی‌ای را که تا رسیدن به کوگیتو در پیش گرفته بود تا به آخر ادامه می‌داد و اگر به محض رهیافت به امری که خود را به نحوی خود پیدا، متمایز و مشهود - یعنی بی‌نیاز از برهان علی - محرز ساخته بود، شتابزده و ذوق‌زده دوباره به سوی آنگونه برهانی نمی‌شتافت که بعدها کانت اعتبار کلی آن را در جدول آنتی‌نومی‌ها متزلزل ساخت. لب کلام دکارت بفهمی نفهمی به روش پدیدارشناختی و با برهان پدیدارشناختی به کوگیتو رسیده

بود و سه قرن بعد هوسرل تصمیم گرفت این روش را درباره همه چیزها از سنگ و چوب و نفس گرفته تا خدا و زمان و تاریخ و ایمان تعمیم دهد. پدیدارشناسی یک روش عرفانی که متکی بر کشف و شهود شخصی و انتقال ناپذیر باشد، نیست، در عین حال برهان آن، برهان مفهوم پرداز و استدلالی نیست. پدیدارشناسی علم اثبات قضایایی که بعداً کس دیگری ممکن است آنها را رد کند، نیست. پدیدارشناسی در این مورد خاص - یعنی به لحاظ شیوه اثبات احکام - گونه‌ای راه برون شد از بن‌بست آنتی‌نومی‌ها یا جدلی‌الطرفین‌های کانتی است و این حتی درباره پدیدارشناسی هگل نیز صدق می‌کند. کانت در فصل دوم از کتاب دوم نقدعقل محض می‌گفت که چیزهایی هستند که عقل نظری همان قدر می‌تواند آنها را اثبات کند که همچنین می‌تواند آنها را نفی کند. هگل با روش استخراج و توصیف مفاهیم و سیر جدالی آنها در روند تز (برنهاد)، آنتی تز (پادنهاد) و سنتز (همنهاد) اعلام کرد که این تناقضات خود مرحله‌ای از سیروورت و تطور روح است، اما هوسرل که در زمان رونق بازار نوکانتی‌ها در دانشگاه‌های آلمان می‌زیست، با طرح پدیدارشناسی، کلاً روش دیالکتیک یا جدل را - اعم از دو پایه‌ای یا سه پایه‌ای - به اصطلاح در اپوخته نهاد. برهان پدیدارشناسی اساساً بر مفاهیم و رابطه‌ای که در ذهن میان آنها برقرار می‌کند متکی نیست. این برهان به دنبال علم متقن و قطعیت یقینی و تنها متکی به آن داده‌ای است که به نحوی مقاومت ناپذیر و انکارناشدنی حضور خود را تحمیل می‌کند. پدیدارشناسی ذوات، ماهیات، هستی و هستنده را نه همچون نتیجه استدلال و تجربه بل همچون امر واقع بوده می‌طلبد. هر آنچه مخل این حضور واقع بوده است باید از سر راه برداشته شود. هم از این رو پدیدارشناسی به جای اثبات و نفی راه سلب را در پیش می‌گیرد. برای آنکه پدیدار خود را مشهوداً حاضر سازد، کافی است هر آنچه مانع حضور آن است برداشته شود. بیش از این کاری جز توصیف لازم نیست. پدیدار خودش حاضر می‌شود و پدیدارشناس صرفاً باید گزارش کند.

لیکن پدیدارشناسی هستی و زمان دو ویژگی خاص خود دارد که آن را از پدیدارشناسی هوسرل متمایز می‌کند. نخست آنکه پدیدار بما هو پدیدار امری الزاماً خودپیدا نیست و بدو و غالباً نیز پنهان است. پس عزل نظر، اپوخته، توفیف و در پرائنتزگذاری در اینجا به روشی دیگر به نام Entdecktheit (discoveredness)

می‌توان موضوع هستی و زمان را

بدین سان چکیده کرد:

واشکافی هستی هستنده‌ای به نام دازاین

و مقومات، شیوه‌ها، ساختار،

پاربن‌های ساختار و هر آنچه

خصلت صرفاً هستی شناختی

این هستنده محسوب می‌شود

با روش پدیدارشناسی هرمنوتیکی یا

تاویلی به آهنگ پاسخ به پرسش در باب

معنای هستی بما هو هستی



تغییر می‌کند که هانری کربن نخستین بار آن را به کشف المحجوب ترجمه می‌کند. بخشی از هستی و زمان توضیحی است درباره انواع پوشیدگی‌ها و پوشش‌ها و شیوه‌های پوشش‌برداری، ویران‌سازی فراداهش متافیزیک که از مقاصد کل تفکر هایدگر است. در حقیقت نوعی ناپوشیده‌سازی و رفع حجاب است. ویژگی دوم آن است که پدیدارشناسی باید هدفمند باشد، و عمر خود را بر سر هر پدیداری که به تورش می‌افتد ضایع نکند. بی‌درنگ باید افزود که پدیدارشناسی هوسرل نیز کاملاً و انصافاً بی‌هدف نبود. لیکن کلاس‌های درس وی صرفاً به عنوان تمرین آنچه زهد پدیدارشناختی‌اش می‌نامند، چندان از مقصد دور شده بود که گاه ساعت‌ها و روزهای متمادی صرف چیزهای بی‌هدفی چون پدیدارشناسی میزی یا قلمی می‌شد، ورنه همان قدر که هدف هوسرل پرداختن به «می‌اندیشم» دکارتی بود، هدف شاگردش سابق به «هستم» دکارت بود. در همین جا می‌توان گفت که غایت هستی و زمان نشان دادن معنای هستی و پرسش بنیادین آن پرسش در باب معنای هستی است، اما از آنجا که هستی خود را جز در هستنده نشان نمی‌دهد پس باید هستنده‌ای را یافت که از حیث هستومندی (Onzisch) و هستی‌شناختی (Ontologisch) و هستومندی - هستی‌شناختی سزاوارترین هستنده‌ای باشد که تقرب به معنای هستی را ممکن می‌سازد. این هستنده همان انسان است که نویسنده او را از حیث هستی‌شناختی دازاین (Dasein) می‌نامد. دازاین لفظاً یعنی بودن یا هستن در اینجا و در آنجا. او تنها موجودی است که فروبسته و مختوم نیست. او همواره ناتمام و گشوده برآمده و امکانات است. بخشی از وجود او همواره در آنجاست. ماهیت او در اگرستانس یعنی در از خود برون ایستادن است. برای پاسخ به پرسش هستی او، پدیدار اولی است. چرا که او هستنده‌ای است که در هستی خود همواره هم هستی خود دارد. بدین سان غایت و مقصد هستی و زمان رهیافت به معنای هستی از معبر هستنده‌ای به نام دازاین است. لیکن ۸۳ بند این کتاب عمدتاً از تحلیل ویژگی‌ها، شیوه‌ها و مقومات هستی دازاین فراتر نمی‌رود و این نیمی از راه رهیافت به معنای هستی است. نیمی دیگر که بناست معنای هستی را از نو در افق زمان بازیابد هرگز نوشته نمی‌شود. بنابراین می‌توان موضوع هستی و زمان را بدین سان چکیده کرد: واشکافی هستی هستنده‌ای به نام دازاین و مقومات، شیوه‌ها، ساختار، پارین‌های ساختار و هرآنچه خصلت صرفاً هستی‌شناختی این هستنده محسوب می‌شود با روش پدیدارشناسی هرمنوتیکی یا تأویلی به آهنگ پاسخ به پرسش در باب معنای هستی بما هو هستی، یا هستی به طور عام. باز هم می‌توان این موضوع را کلی‌تر و در نتیجه موجزتر نمود: موضوع هستی و زمان رهیافت به معنای هستی به معنای عام از طریق هستی‌مقیدی به نام هستی انسان است. زبان هستی و زمان به نسبت کاری که این کتاب بر عهده گرفته است به هیچ وجه دشوار نیست. در اینجا پدیدارشناسی دشوارترین پرسش را موضوع کار خود ساخته است: پرسش از معنای هستی. این موضوع از آن حیث دشوارترین است که پنهان‌ترین و آشکارناشدنی‌ترین است. هستی از فرط بدهت پنهان است و چنان مستور است که تن به عربانی نمی‌دهد. روش پژوهش و نقشه آن تکلیف دو سوبه‌ای است برای واشکافی پرسش هستی که هر دو باید از آغاز تا پایان به مقتضیاتی پدیدارشناختی از جمله مجال آشکاره شدن دادن به خود چیزها و توصیف خنثای آنها با پرهیز سفت و سخت از مدخلیت سوژه پژوهشگر پایبند بماند. موضوع کاوش و پژوهش پدیدارشناختی در اینجا یک تابلو نقاشی، یا کنش نفسانی یا شیء‌ای چون این میز و آن صندلی یا آنچه می‌تواند در مقام هستنده موضوع علمی چون تاریخ، زیست‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، و مانند آنها قرار گیرد



نیست. این موضوع هستی به طور عام است. رودولف اتو در کتاب *Dasteilige* یا امر قدسی می‌کوشد معنای امر قدسی را با روشی پدیدار شناختی تعیین کند، پس کار او تو باید بسی دشوارتر از کار هایدگر باشد. چرا؟ چون خدا از هستی نیز کم‌تر تن به آشکارگی می‌دهد. اما اجازه دهید در همین جا با توجه به مقاله‌ای از مارتین هایدگر تحت عنوان پدیدارشناسی و الهیات که در مجموعه *Wegmarken* یا نشانه‌های راه آمده است، این ایراد را باز گوئیم که پدیدارشناسی دین و امر قدسی تا کنون از پدیدارشناسی ایمان فراتر نرفته است، اتو نیز نه تنها توصیف مناسک دینی و رهیافت به ریشه‌های مشترک و وحدت‌بخش آنها را موضوع کار خود قرار می‌دهد، بلکه اساساً ملتزم به پدیدارشناسی نمی‌ماند. هستی و زمان هم از حیث موضوع و هم از حیث پابندی به روش یکی از شاهکارهای پدیدارشناسی است. قسمت اول این رساله بنا به طرحی که نویسنده خود در بند ۸ اعلام می‌کند، شامل سه بخش است که کتاب هستی و زمان تنها به دو بخش نخست آن اقتصار می‌کند:

۱ - تحلیل بنیادی و تمهیدی دازاین

۲ - دازاین و زمانندی

۳ - زمان و هستی

قسمت دوم که هرگز منتشر نشد بر اساس این نقشه بنا بوده است که به مباحثی چون زمانندی در آموزه کانتی شاکیله‌سازی زمان و بنیاد هستی شناختی کوگیتوی دکارتی و رساله ارسطو در باب زمان و حدود هستی‌شناسی باستانی بپردازد. اغلب این مباحث را هایدگر در رساله‌های ریز و درشتی که پس از هستی و زمان نوشته است، پی گرفته است. هستی و زمان آن‌گونه که امروز در اختیار است مشتمل بر همان دو بخش نخست از قسمت اول (شماره‌های ۱ و ۲ در بالا) است که به ۸۳ بند تقسیم شده است. هر بند دارای عنوانی است که مضمون بند بر آن متمرکز است. بنابراین فهرست این ۸۳ بند خود می‌تواند یک فهرست موضوعی دقیق باشد. با این حال، نگارنده فهرست موضوعی جداگانه‌ای نیز به ترجمه فارسی هستی و زمان که ان شاءالله به زودی منتشر خواهد شد افزوده است که مداخل آن غیر از عنوان بندهاست.

از آنجا که جداً در این مختصر، شرح جزء به جزء این رساله میسر نیست، به اشاراتی چند درباره این جزئیات بسنده می‌کنیم. معضل ثنویت دکارتی و به بیانی دقیق‌تر کوتاه دستی فلسفه در اثبات عالم خارج یا آنچه کانت آن را «تنگ فلسفه» می‌نامد، از جمله مضامین رهگشای این کتاب است. هایدگر بر آن است که این معضل خود نشانی از معضل دیگری است. به باور او فلاسفه‌ای که در بحث ثنویت پای در گل مانده‌اند بیش از آنکه به جدایی ذهن و عین بپردازند می‌بایست هستی سوژه‌ای را بر می‌رسیدند که برای اثبات عالم خارج برهان می‌طلبید. چه، در این صورت در می‌یافتند که هستی انسان همان در - جهان - بودن یا هستی - در - جهان است. در واژه دا - زاین، دا (Da) همان جهان است و *Dasein* همان هستنده‌ای که نوع هستی او هستی - در - جهان است. ناگفته نماند که جهان در اینجا بیش از آنکه حیث مکانی داشته باشد امری است زمانمند. جهان می‌تواند به همان معنای متداول آن نیز وجود داشته باشد. به بیانی دیگر جهان ممکن است ظرفی باشد که همه هستندگان از جمله تن انسان مظرور در آنند. وقتی از این هستندگان سخن می‌رود، هایدگر آنها را *innerweltisch* یا درون جهانی می‌داند. دازاین صرفاً درون جهان نیست. دازاین در جهان است؛ و در بودن و دربودگی و دریت یکی از مباحث هستی و زمان است. جهان در عبارت در - جهان - بودن همان گشودگی دازاین است. در - جهان - بودن قوام بنیادین دازاین است. در - جهان

دازاین لفظاً یعنی بودن یا هستن

در اینجا و در آنجا.

او تنها موجودی است

که فروبسته و مختوم نیست.

او هماره ناتمام و گشوده

برآینده و امکانات است.



- بودن دازاین به هیچ وجه شباهتی به قرار گرفتن یک صندلی یا گربه در یک اتاق نیست. جهان به نوع هستی دازاین، به اگزستانس و از خود برون ایستایی دازاین، به ساختار اگزستانس و مقومات بنیادین آن یعنی اگزستانسیالها راجع است. جهان گویای شیوه مشخص و ممتاز مناسبت دازاین با جهان پیرامون، با اشیا و با دیگر انسانهاست. نویسنده پس از طرح و تحلیل در - جهان - بودن، در بودن و جهانیت جهان به سراغ شیوه مناسبت یاد شده می‌رود. وی نوع نسبت دازاین با خود و با جهان را Sorge یا پروا می‌نامد. پروای اشیا در جهان پیرامون را Besorgen یا پردازش و پردازشگری و پروای دیگر کسان را fursorge یا تیمار داشت می‌نامد. حول این نسبت‌ها مضامینی از جمله نسبت اصیل و ناصیل و اطوار و شیوه‌های هر یک مطرح می‌شود که تقریباً همه آنها تازه و بی‌سابقه و همچنین گشاینده نگره‌ها و رویکردهای تازه‌ای در فلسفه‌اند. تقدم نسبت ابزارورزانه و کارپردازانه بر هر نوع مشاهده‌تئوریک و ملاحظه اشیا همچون شیء محض و شیء فی نفسه، پرتاب شدگی در جهان و یافتگی خود در حال، نحوه پیدا آمدن فهم، گفتار و زبان، معنای دلالت، معنا و نشانه، هستی هر روزینه و ناصیل و اطوار گریز از اصالت، از جمله پرحرفی یا هرزه‌درایی، کنجکاوی یا شره چیزهای نو، دو پهلویی یا ابهام از جمله مضامینی هستند که با دقتی نوبغ‌آمیز نه چون پاره‌گویی‌های گسسته بل همچون مؤلفه‌هایی به هم پیوسته در یک کلیت مناسباتی و اشکافی و شفاف می‌شوند.

مضمون اصلی بخش دوم زمانمندی دازاین است. در متن این زمانمندی است که مسئله تاریخمندی، و تقدیر تاریخی خود را پیش می‌اندازد. آن مفهوم خطی زمان که از گذشته به حال و از حال به آینده سیر می‌کند به عقیده هایدگر مفهومی کژنما و نامناسب با نوع هستی دازاین است. مباحثی که در هستی و زمان به نوع اصیل و ناصیل زمان و پاربن‌های آن یعنی آینده، حال حاضر و گذشته می‌پردازد، چیزی نیست که در این مختصر بتوان حتی از دور دستی بر آنها سایید.

ژرفای این بخش از هستی و زمان طرح مسئله مرگ است که در زمینه آیندگی و رو به پایان بودن دازاین مطرح می‌شود. در عین حال این بخش از کتاب بیش از بخش‌های دیگر آماج انتقاد بوده است. گفتیم که دازاین ذاتاً ناتمام است. هایدگر بر آن است که تنها با عزمی پیشدستانه نسبت به مرگ دازاین می‌تواند به نوعی کلیت و تمامیت برسد.

این مختصر تنها گره‌ای دورادور از سیر مضامین اصلی هستی و زمان بود. نحوه بیان هستی و زمان به شرطی که خواننده لب مطالب را گرفته باشد گیرا، نفس‌گیر و عمیقاً تفکر برانگیز است. نویسنده گاه در حاشیه طرح تازه خود به نقد آرای فلاسفه دیگر مثلاً کوگیتوی دکارت، نظریه تاریخی دیلتای، مفهوم مطابقت نزد توماس اکویناس و ابن سینا،

نظریه حکم و سوپژکتیویته نزد کانت، نواقص پدیدارشناسی هوسرل، ترس و ترس آگاهی نزد کی‌یرکگور، همدلی نزد ماکس شلر و غیره می‌پردازد. زبان هایدگر در این نقدها گویا و شیواست. مسلماً نمی‌توان بر همه این نقدها و به طور کلی بر همه مضامین هستی و زمان مهر تأیید زد. لیکن کتاب هستی و زمان که شاید همچون درّ یتیمی در میان همه آثار پدیدارشناسان باشد، خواننده را به ژرف‌ترین وادی‌های تفکر در باب وجود می‌کشاند و دیدگاه شایع و حتی نظرگاه‌های فلسفی تاکنونی را متزلزل و دگرگون می‌کند و راه‌های تازه‌ای برای تفکر در باب انسان، زمان، تاریخ و هستی می‌گشاید. این ادعایی است که گذشت قریب به هشتاد سال پس از اولین چاپ هستی و زمان آن را ثابت کرده است.

کتاب هستی و زمان که شاید همچون درّ یتیمی در میان همه آثار پدیدارشناسان باشد، خواننده را به ژرف‌ترین وادی‌های تفکر در باب وجود می‌کشاند و دیدگاه شایع و حتی نظرگاه‌های فلسفی تاکنونی را متزلزل و دگرگون می‌کند و راه‌های تازه‌ای برای تفکر در باب انسان، زمان، تاریخ و هستی می‌گشاید.

